

تعلیل تفاوت اعتقاد به «وحی الهی» در اسلام و مسیحیت از منظر جامعه‌شناختی و تفاوت‌های کلامی ناشی از آن

محمدحسین زارعی محمودآبادی*

دکتری دین‌پژوهی و مدرس دانشگاه فرهنگیان؛ پردیس شهید پاکنژاد؛ یزد؛ ایران

(تاریخ دریافت: ۹۵/۰۵/۱۷؛ تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۰/۲۳)

چکیده

در مقایسه دیدگاه اسلام و مسیحیت نسبت به وحی دو پرسش عمده امکان طرح دارد: پرسش اول اینکه دیدگاه متفاوت این دو سنت دینی نسبت به ماهیت وحی (با توجه به اینکه هر دو دین از ادیان وحیانی به‌شمار می‌روند) عمدتاً از کجا ناشی شده است؛ پرسش دیگر اینکه: این تفاوت، به چه تفاوت‌های کلامی دیگر و با چه سطحی از قوت استدلال منجر شده است. پرسش اول در حوزه جامعه‌شناسی دین و پرسش دوم در حوزه فلسفه دین قرار می‌گیرد. پاسخ پرسش اول این است که چون پارادایم فرهنگی یونان در زمان پیدایش دین مسیح، پارادایم شرک و باور به خدایان انسان‌نما بوده است؛ متفکران صدر مسیحیت و به‌ویژه پولس (برای فهم‌پذیر کردن و مقبول جلوه دادن دین مسیح و به‌منظور توسعه و ترویج آن) متناسب با پارادایم فرهنگی غالب آن روز یونان، تفسیر جدیدی از ماهیت عیسی و دین مسیح ارائه کردند که تا امروز نیز ادامه دارد. پارادایم فرهنگی زمان پیدایش دین اسلام نیز مبتنی بر شرک و بت پرستی بود، اما عواملی چون پیروزی و تسلط اسلام در سرتاسر حجاز در کوتاه‌مدت، نزول قرآن به‌نحو تدریجی و در طول مدت ۲۳ سال، کتابت قرآن به‌عنوان یک مرجع نهایی و وجود امامان شیعه بعد از پیامبر، سبب شد تا پارادایم توحید و یکتاپرستی بدون هیچ‌گونه تغییری مقبولیت لازم را پیدا کند و به‌طور کامل جای پارادایم شرک و بت پرستی را بگیرد. پاسخ پرسش دوم این است که: این دو نگاه متفاوت به ماهیت وحی، سلسله‌ای از لوازم کلامی متفاوت نسبت به ماهیت ایمان، ماهیت پیامبری، ماهیت متون مقدس و کیفیت دستیابی به هدایت و رستگاری را به‌دنبال می‌آورد که به برخی از آنها اشاره شده است. اثبات این نتایج کلامی در مسیحیت به‌مراتب دشوارتر از اسلام و با تکلف بیشتری مواجه است.

واژگان کلیدی

اسلام، وحی، وحی غیر گزاره‌ای، وحی گزاره‌ای، مسیحیت.

مقدمه

بدون تردید دین یکی از نیازهای اساسی بشر و همزاد با اوست. دین را به هر معنا که در نظر بگیریم و منشأ آن هر چه باشد، هرگز از جوامع بشری حذف نخواهد شد. اکثریت مردم جهان بر این باور هستند که باید روش زندگی خود را بر اساس معیارهای دینی (به معنای وسیع کلمه) تنظیم کنند. معیاری که سعادت و رستگاری آنها را تنظیم می‌کند. در یک تقسیم‌بندی ادیان جهان را به ادیان ساده،^۱ فلسفی^۲ و وحیانی^۳ تقسیم می‌کنند (توفیقی، ۱۳۸۵: ۶). مهم‌ترین مشخصه ادیان وحیانی در مقایسه با ادیان ابتدایی و فلسفی در این است که ادیان وحیانی از یک طرف معتقد به **خدای مشخص** و مستقل از عالم هستند و از طرف دیگر بر این باورند که خدا به منظور هدایت و رستگاری بشر، خودش را بر موجودات بشری آشکار^۴ کرده است (ایزوتسو، ۱۳۹۳: ۱۹۳).

در میان ادیان وحیانی، اسلام، یهودیت و زرتشت معتقد هستند که خدا از طریق **پیامش** (message) که از مقوله قول و گفتار است، با بشر ارتباط برقرار می‌کند. اما مسیحیت رایج معتقد است که خدا از طریق تجسد (incarnation) که از مقوله فعل است، خود را بر بشر آشکار می‌کند. مسیحیت از همین جهت با سایر ادیان وحیانی متمایز می‌شود. تمایز مسیحیت با اسلام در این زمینه که در امتداد یکدیگر پدید آمده‌اند، به خوبی مشهود است. اسلام اعتقاد دارد که خدا به منظور ارتباط با بشر، با او سخن می‌گوید و خود را به واسطه زبانی که برای انسان فهم‌شدنی است، آشکار می‌کند (ایزوتسو، ۱۳۹۳: ۲۳۷). اما مسیحیت معتقد است که خدا به منظور ارتباط با بشر در قالب یک شخص انسانی تجسد پیدا و خود را از طریق هویت انسانی بر او آشکار می‌کند. در اسلام بر **قرآن کریم** به عنوان مظهر وحی

۱. مانند آنیمیس، توتیمیس و فیتیشیس.

۲. مانند هندوئیسم، بودیسم و کنفوسیوس.

۳. مانند زرتشت، یهودیت، مسیحیت و اسلام.

الهی تأکید ویژه‌ای شده است، اما در مسیحیت همین تأکید بر شخص عیسی (ع) دیده می‌شود و او را مظهر وحی الهی و نبوت در تمامی سطوحش می‌دانند (ماسون، ۱۳۸۹: ۵۸۴). دیدگاه اسلام نسبت به وحی را «وحی گزاره‌ای»^۱ و دیدگاه مسیحیت نسبت به وحی را «وحی غیرگزاره‌ای»^۲ می‌نامند (هیک، ۱۳۷۶: ۱۳۱).

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چه عواملی سبب اختلاف برداشت اسلام و مسیحیت از «ماهیت وحی» شده است؟ سؤال دیگر اینکه وقتی این دو دیدگاه را در معرض تطبیق و مقایسه قرار می‌دهیم، چه تفاوت‌ها و نقاط قوت و ضعفی به لحاظ عقلی و کلامی نسبت به یکدیگر دارند؟ سؤال اول در حوزه جامعه‌شناسی دین و سؤال دوم در حوزه فلسفه دین قرار دارد. از آنجایی که تاریخ و جامعه‌شناسی به روشنی با یکدیگر همپوشی دارند و غالباً تبیین تفاوت‌ها را باید در گذشته جست (سگال، ۱۳۹۱: ۱۳۵) مطالعه تاریخ بر اساس نظریه‌های جامعه‌شناسی بسیار سودمند به نظر می‌رسد. در این پژوهش به دنبال پاسخ به این سؤالات با روش کیفی و با رویکرد ترکیبی فلسفه دین و جامعه‌شناسی دین و با توجه به زمینه‌های تاریخی آنیم.

سابقه پرسش از کیفیت «ارتباط خدا با بشر» و «ماهیت وحی» در اسلام و مسیحیت به همان دوران نبوت حضرت عیسی و حضرت محمد (ص) برمی‌گردد. اما پاسخی که به این پرسش در گذر تاریخ داده شده است، در اسلام و مسیحیت قابل مقایسه نیست. برخلاف اسلام، تغییر دیدگاهی که نسبت به ماهیت وحی و پیامبری از زمان صدر مسیحیت تا دیدگاه‌های رایج امروزی آن پدید آمده، بسیار فراوان بوده است. نتیجه این تحولات^۳ پیدایش اختلاف بزرگی بین اسلام و مسیحیت نسبت به ماهیت وحی بود. در خصوص تفاوت دیدگاه اسلام و مسیحیت نسبت به ماهیت وحی، تاکنون پژوهش‌های فراوانی انجام گرفته است، اما پژوهشی که به تعلیل این تفاوت در بستر تاریخی و اجتماعی پرداخته باشد و تفاوت‌های کلامی ناشی از تفاوت دیدگاه این دو سنت دینی نسبت به ماهیت وحی را ملاحظه کرده باشد، کمتر بوده است.

1. Propositional theory of faith and revelation.
2. non Propositional theory of faith and revelation

تبیین تفاوت اعتقاد به «وحی الهی» در اسلام و مسیحیت از منظر جامعه‌شناسی

بررسی ادیان به شکل فی‌نفسه و فارغ از بستر اجتماعی و تاریخی که در آن پدید آمده‌اند و رشد کرده‌اند، اگر نتوان گفت امری محال، بغایت دشوار است. نه مسیحیان و نه یهودیان و نه مسلمانان هیچ‌یک نمی‌توانند از زمینه‌ها و شرایط و چارچوب تاریخی و زبانی و فرهنگی که وحی را احاطه کرده است، بگریزند و به آن به چشم عبرت نگاه نکنند (خلجی، ۱۳۷۷: ۱۳۷). از منظر جامعه‌شناختی اختلاف نظر بین اسلام و مسیحیت بیش از آنکه الهیاتی و کلامی باشد، اجتماعی و فرهنگی است. موضوعی که باید به آن توجه شود، این است که باید بین دوره تکوین وحی (یعنی دوره تأسیس وحی) و دوران بعد از آن تفاوت قائل شد. سطح و ساحت اندیشه‌های دینی به هنگام تکوین، با اندیشه‌هایی که بعدها در اثر ارتباط و تماس با اندیشه‌های دیگر پدید می‌آید، تفاوت فراوانی دارد (خلجی، ۱۳۷۷: ۱۲۶). باید میان وحیی که در تورات و اناجیل و قرآن جمع‌آوری شده است و نظام‌های الهیاتی که بعدها به وجود آمده‌اند و نیز تفسیرها و قانون‌های قضایی که به دست فقیهان و متکلمان در دوره‌های مختلف تاریخی پدید آمده‌اند، تفاوت قائل شد. تفکیک قائل شدن بین وضعیتی که ادیان در هنگام تکوین و پیدایششان دارند، با دستگاه‌های الهیاتی و تفسیری که بعدها و تحت تأثیر مسائل جامعه‌شناختی و معرفت‌شناختی پدید آمده، امری ضروری است (خلجی، ۱۳۷۷: ۱۴۰).

بنابراین باید گفت که تفاوت شرایط اجتماعی، تاریخی و فرهنگی حاکم بر زمان پیدایش اسلام و مسیحیت و نوع تعامل آنها با آن شرایط، سبب شده است تا دیدگاه متفاوتی نسبت به «ماهیت پیامبری» و «وحی» و به دنبال آن دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به کیفیت دستیابی به هدایت و رستگاری، ماهیت ایمان و متون مقدس پدید آید. برداشت‌های متفاوت اسلام و مسیحیت پیرامون این موضوعات تا حد زیادی در شرایط خاص مکانی، تاریخی و فرهنگی ریشه دارد که این دو سنت دینی در بستر آن فهم شده‌اند و در میان پیروانشان رواج یافته‌اند. تقسیم وحی به وحی گزاره‌ای و غیرگزاره‌ای معطوف به «دین تاریخی» است؛ یعنی دینی که در شرایط خاص تاریخی و فرهنگی فهم شده و رواج یافته است؛ و گرنه گوهر ادیان و حیانی واحد است و در قالب و تقسیم متن و شخص در نمی‌آید.

اسلام

از نظر اسلام خدا انسان‌ها را در نحوه زندگی کردن سر خود رها نکرده است. اولین انسان - حضرت آدم - اولین پیامبر بوده است و خدا توسط او سرمشق زندگی و باید‌ها و نبایدهای زندگی را به انسان‌ها ابلاغ کرده است. اما بعد از حضرت آدم انسان‌ها پیام خدا را از نظر دور داشتند و آن را ضایع کردند. خدا از سر رحمت خود و به کرات پیامبران دیگری را فرستاد، ولی مردم مجدداً دچار غفلت و فراموشی می شدند و آنچه را که بر آنها مکشوف شده بود، قلب می کردند. از میان پیامبران مشهورترین آنها حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت عیسی و حضرت محمد هستند (اسمیت، ۲۵۳۶: ۱۱).

مهم‌ترین کار ابراهیم اعلام توحید و تبیین فلسفه آن بود. موضوعی که از آن زمان به بعد دیگر هرگز از میان نرفت. مهم‌ترین کار موسی علاوه بر اعلام وحدانیت خدا، ابلاغ شریعت الهی هم بود. پیروان حضرت موسی (ع) پذیرفتند که خدایی هست و قانونی دارد که انسان‌ها باید پیرو آن باشند؛ ولی دو خطای مهم را مرتکب شدند: یکی اینکه کاملاً تسلیم حکم الهی (که به آنها الهام شده بود) نشدند و سبب شدند تا بعضی از نسخه‌های متونی که سند کتبی پیام الهی محسوب می شدند (تورات) در طول زمان تباه شود و به این ترتیب کتاب ایشان صحت خود را از دست بدهد و دیگری اینکه به جای اینکه متفطن به این نکته باشند که احکام وحی شده بر موسی حکم جهانی و خطاب به تمام بشریت است؛ به این عقیده رسیدند که فرمان الهی فقط مربوط به خود ایشان بوده است (اسمیت، ۲۵۳۶: ۱۲).

حضرت عیسی به منظور اصلاح این خطای شوم برانگیخته شد. پیروان او به خوبی جهانی بودن ایمان را درک کردند و برای تفهیم ایمان و گسترش جامعه دینی از دل و جان کوشیدند؛ ولی آنها نیز یک خطای اساسی مرتکب شدند و آن اینکه به جای آنکه در متن پیام فکر کنند، به پرستش پیام آور خود پرداختند. آنها با وجود اعتراض خود عیسی، از او خدا ساختند و به این ترتیب دقت و توجه خود را بر خود عیسی متمرکز و با این کار تا حد زیادی خدا را فراموش و مقام متعالی او را متزلزل کنند و از طرف دیگر نظم اخلاقی را سخت به مخاطره انداختند؛ زیرا آنها به پرورش شفقت و عواطف انسانی توجه کردند و شریعت الهی را فراموش کردند (اسمیت، ۲۵۳۶: ۱۳).

در این هنگام آخرین پیامبر حقیقت و عدالت، حضرت محمد برای زمینیان فرستاده شد. او برگزیده شد تا از وجود خدا خبر دهد و به نحو قاطع و تباهی ناپذیر او را زنده کند و بشناساند. برنامه پیامبر یک برنامه جهانی بود که تحت عنوان اسلام با همه وجود از آن دفاع می کرد. جامعه دینی او نیز یک جامعه اختصاصی نبود؛ بلکه تمام جهانیان را در برنامه خود می پذیرفت و با جدیت انسان‌های دیگر را دعوت می کرد.

به لحاظ محتوایی اساسی ترین شعار اسلام شعار توحید است. خدای واحد فراتر از وهم، خیال و عقل بشر بوده و بسی فراتر از آن است که در وصف بیاید. خدا جسم نیست که شکل گرفته باشد. او با انسان و سایر مخلوقاتش مقایسه شدنی نیست. نه مثل و مانندی دارد و نه در چیزی حلول و اتحاد پیدا می کند. نه زاییده است تا پسر داشته باشد و نه زاده شده است تا پدر داشته باشد. او با هیچ چیز منطبق نمی شود و هیچ چیز با او منطبق نمی شود. برتر و رفیع تر از آن است که در فضا و مکان بگنجد و فراتر از آن است که در زمان محدود شود (الیاده، ۱۳۸۷: ۴۰۳). وجودی بسی فراتر از ادراک انسان است که به واسطه پیامبر و به اندازه ظرفیت انسانی می توان او را شناخت و نه به واسطه چیز دیگری مانند بخشی از کیهان (مانند آسمان و زمین) یا اشیای طبیعی (مانند سنگ و درخت) یا یک تجسد انسانی (مانند تجسد عیسی مسیح).

همه این اوصاف که محتوای مهم ترین اصل اسلام یعنی توحید را شکل می دهد، سبب شده است تا مسلمانان خدا را بسی منزّه تر از آن بدانند که به شکل و تصویر درآید. بنابراین باید گفت که محتوای تعالیم اسلام یکی از مهم ترین عواملی بوده که سبب شده است تا مسلمانان به منظور تبیین ماهیت وحی یا پیامبری هرگز به حلول، اتحاد یا تجسد متوسل نشوند. در قرآن کریم (به عنوان مهم ترین منبع معارف اسلامی) به دفعات تأکید شده که حضرت محمد، بشر و بنده خداست و نسبت دادن هرگونه اوصاف الوهی به او و سایر پیامبران الهی یا ملایکه یا قدیسان به شدت نفی شده است.

به لحاظ اجتماعی و فرهنگی، اسلام در محیط شرک و بت پرستی پدید آمده، محیطی که اعتقاد به خدایان و الهه‌های متعدد مرسوم بوده است. یکی از وظایف مهم و دشوار حضرت محمد در صدر اسلام مبارزه با هرگونه مظاهر شرک و بت پرستی بود. پیامبر اسلام

نسبت به هرگونه شیء یا شخص که آن را نماد یا تجسم خدا بدانند، به شدت مخالف بوده است، حساسیت و توجهی که از صدر اسلام تاکنون در میان مسلمانان ساری و جاری است. توصیه می شد که در ذات خدا اندیشه نکنند (چون فراتر از ادراک آدمی است) و صفات خدا را نیز از فقط طریق آیات قرآن بشناسند. منزه دانستن خدا از هر گونه شوایب انسانی و مادی به قدری اهمیت دارد که در جای جای قرآن و در تعبیر معصومین (ع) بر آن تأکید شده است.

هر چند پیامبر در محیط شرک مبعوث شد، عواملی دست به دست هم دادند تا پیامبر بتواند فرهنگ شرک و بت پرستی آن روز جامعه حجاز را حذف و فرهنگ توحید را جایگزین آن کند. پیامبر توانست پارادایم فرهنگی توحید و تنزیه را جانشین پارادایم فرهنگی شرک و تشبیه کند. کاری که از منظر جامعه شناسی بسیار مهم و شبیه معجزه است. عوامل زیر در اینجا به لحاظ فرهنگی نقش داشتند:

۱. از صفات ممیزه و شگفت انگیز تاریخ اسلام، کسب یک موفقیت قطعی در آغاز کار و دوران بعدی آن است (اسمیت، ۲۵۳۶: ۲۸).^۱ این موفقیت سبب شد در مدت زمان کوتاهی، دین اسلام در سرتاسر حجاز رسمیت یابد. تثبیت دین اسلام و گسترش آن در سطح وسیع سبب شد تا مسلمانان نیازی نداشته باشند که به منظور گسترش و حفظ دین خود به شبیه سازی خود با الگوهای غیرتوحیدی حاکم آن روز اقدام کنند؛ کاری که در جهان مسیحیت اتفاق افتاد.

۲. نازل شدن قرآن طی یک فرایند تدریجی و در طول مدت ۲۳ سال، عامل بسیار مؤثری را برای تغییر پارادایم فرهنگی سرزمین حجاز فراهم کرده بود. جابه جایی پارادایم های فرهنگی امری نیست که به طور ناگهانی صورت پذیرد، بلکه امری بطئی و تدریجی است. مدت ۲۳ سال نبوت پیامبر اسلام و مقبولیت یافتن او در میان مسلمانان زمینه خوبی را برای جابه جایی و تثبیت پارادایم توحیدی و گسترش اسلام فراهم کرد. کاری که

۱. برعکس مسیحیت که در آغاز کار و دوران بعد از آن نیز چنین توفیقی را به دست نیاورده بود و تا سال ۳۸۳ میلادی هنوز رسمیت نیافته بود.

در مسیحیت به دلیل جحد و عناد یا مخالفت اطرافیان حضرت عیسی (مانند یهودیان عنود و یونانیان بت پرست) و همچنین به کوتاه بودن دوران نبوت آن حضرت، فرصت عملی شدن پیدا نکرد. تثبیت پارادایم توحیدی سبب شد تا بعد از پیامبر همه صحابه و مسلمانان دقیقاً تابع الگوی پیامبر باشند و کسی این حق و جرأت را به خود ندهد تا در الگویی که پیامبر آورده بود، تغییر ایجاد کند. تغییری که در جهان مسیحیت بعد از عیسی توسط پولس و برخی دیگر از الهیدانان مؤثر آنها انجام پذیرفت.

۳. مکتوب شدن قرآن به عنوان مرجع نهایی و مطمئن، شرایط بسیار مهمی را برای جلوگیری از تحریف اسلام و بازگشت به پارادایم شرک و تشبیه یا استمداد از آن (به منظور تفهیم و تثبیت پارادایم توحیدی) فراهم کرده بود. منبعی که فقدان آن در صدر مسیحیت زمینه‌های تحریف آن دین را فراهم کرد.

۴. نحوه عملکرد امامان شیعه بعد از پیامبر کمک بسیار بزرگی به تقویت، استحکام و جلوگیری از انحراف در پارادایم توحید و تنزیه بود. تلاش‌ها و تعالیم آنها نزدیک به دو قرن و نیم بعد از پیامبر، نقش بسیار مهمی را در حفظ اسلام اصیل ایفا کرد.

بنابراین، محتوای قرآن و تلاش‌ها و آموزش‌های مستمر پیامبر و ائمه معصومین (ع) الگوی فرهنگی شرک را کنار زد و الگوی توحید را ایجاد، تثبیت و برای مسلمانان قابل فهم کرد. همه این موارد شرایط بسیار خوبی را فراهم کرده بود تا درک مسلمانان از ماهیت پیامبر^۱ و ماهیت وحی^۲ دقیقاً مطابق با تعالیم قرآن و پیامبرشان باشد و ذره‌ای با آن زاویه نداشته باشد.

اما این سخن به آن معنا نیست که اسلام به‌طور مطلق از تأثرات تاریخی و اجتماعی دور است. چه بخواهیم و چه نخواهیم اسلام در مسیر جریان‌ات تاریخی تحولاتی پیدا می‌کند؛ ولی نه به این معنا که ماهیت اسلام واقعی تغییر کند. طبیعی است که فهم نسل اول

۱. مسلمانان مطابق با آیات قرآن پیامبر را بشر و بنده خدا می‌دانستند و در گذر زمان نیز هرگز صفات الوهی را به او نسبت ندادند.

۲. مسلمانان از همان ابتدا از وحی، درک گزاره‌ای داشتند که در قالب قول و گفتار و در نهایت در قالب متن مکتوب درآمد است.

اسلام از قرآن، کاملاً مطابق با فهم نسلی نیست که در قرن چهارم می زیسته‌اند و با فلسفه یونانی آشنا شده بودند. و همچنین فهم نسل امروز با فهم نسل های بعدی نیز متفاوت خواهد بود (خلجی، ۱۳۷۷: ۱۵۵).

علاوه بر این نحوه دینداری هر فردی منحصر به خودش است و شاید تحت تأثیر عوامل متعددی مانند زبان، جامعه و تاریخ قرار بگیرد. زیرا یکی از مشخصات اصلی انسان، زبان و تکلم محسوب می شود و زبان از جامعه جدایی ناپذیر است و جامعه هم در تاریخ قرار دارد. لذا به هیچ وجه نمی توان ارتباط چهارگانه بین انسان، زبان، جامعه و تاریخ را نادیده گرفت. شایان ذکر است که زبان، جامعه و تاریخ، نه از امور عینی و تحصیلی محسوب می شوند و نه عوامل منحصر به فرد برای تحقق شخصیت انسان مؤمن هستند (ارکون، ۱۳۹۱: ۲۵۱). تفاوت هایی که در نوع دینداری مسلمانان جامعه انگلیسی زبان با حوزه عرب زبان یا فارسی زبان وجود دارد، به خوبی مؤید این مطلب است.

مسیحیت

در تفکر مسیحی مدرن لایه های سیال متفاوتی درباره خدا هست که در پشت همه آنها دو هزار سال تاریخ و الهیات مسیحی قرار دارد (Meister, 2013: 403). درباره اهداف، پیام و میراث عیسی درک یکسانی وجود ندارد. مسیحیت دینی تاریخی محسوب می شود که در واکنش به سلسله وقایع خاصی پدید آمده است؛ وقایعی که تماماً حول محور عیسی مسیح می گردد (مک گراث، ۱۳۸۵: ۳۵۳). در سنت مسیحی می توان تفسیرهای مختلف درباره عیسی را به دو دسته تقسیم کرد؛ دسته اول او را با عناوینی مانند هویت الوهی به مثابه خدا، ناجی جهان و پسر خدا توصیف کرده است؛ اما دسته دوم از جهت دیگر عیسی را نه به عنوان کسی که باید پرستیده شود، بلکه به عنوان کسی که راه عبادت و حرکت به سوی خدا را نشان داده است، توصیف کرده اند. با این توصیف عیسی یک عارف، معلم اخلاق، مصلح اجتماعی و سیاسی، منتقد فرهنگی و رهبر یک جنبش نوسازی محسوب می شود (Bockmuehl, 2001: 41).

در خصوص وحی نیز بسیاری از سنت های قدیمی مسیحی مانند کاتولیک و پروتستان

مدرسی آن را عبارت از خود آشکارسازی الوهی از طریق اطلاعاتی^۱ می‌دانند که درباره ذات خدا، اراده او و هدف او درباره جهان است. از نظر آنها وحی هم یک حقیقت «گزاره‌ای» و هم یک امر «معقول» است که هر چند فراتر از عقل بشر محسوب می‌شود، با قانون‌های عقلی هیچ تعارضی ندارد (Bloesch, 1994: 46). در دایرة‌المعارف کاتولیک‌ها وحی را این‌گونه تعریف کرده‌اند: وحی ابلاغ حقایقی توسط خدا به مخلوقات عاقل خود به وسیله وسایلی فراسوی جریان عادی طبیعت است (McGonagle, 2002, v12: 187). بر اساس این دیدگاه عیسی بنده خدا و پیامبری از جانب اوست که دریافت‌کننده پیام الهی است.^۲ آموزه‌های اناجیل هم‌نوا عیسی را حامل پیامی از جانب خدا و واسطه میان انسان و خدا می‌داند.^۳ به‌همین دلیل طبق این اناجیل پیام و رسالت عیسی اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند.^۴

اما اعتقاد به وحی الهی در مسیحیت در گذر تاریخ دچار تحولاتی شده است. تحولاتی که سبب شد تا در مسیحیت رایج، دیدگاه‌های متفاوتی درباره عیسی و وحی الهی پدید آید. از آنجایی که رسالت آن حضرت بسیار کوتاه بود و بعد از او نیز تبلیغ و ترویج تعالیم او و تدین به مسیحیت تا سالیان سال (سال ۳۱۲ میلادی) ممنوع و مجرمانه به‌شمار می‌رفت، برخی از متفکران مؤثر صدر مسیحیت (مانند پولس) فعالیت‌هایی را برای مقبول ساختن و ترویج مسیحیت در چارچوب پارادایم فرهنگی غالب آن روز، به منظور معتقد و متقاعد کردن امت‌های غیریهودی تحت نفوذ مذاهب یونان آن زمان انجام دادند (ناس، ۱۳۸۵: ۶۱۷). مسیحیت کنونی در واقع پولسیت است، مسیحیت نیست. مسیحیت اولیه به واسطه پولس و فعالیت تبلیغی وی تحول پیدا کرد؛ به‌گونه‌ای که «گوهر» موعظه عیسی از طریق تغییر پارادایم، به موعظه پولس تبدیل شد (کونگ، ۱۳۹۰: ۲۶). متکلمان زیادی معتقدند که پولس و واعظان اولیه دیگر، بنیانگذاران واقعی مسیحیت بودند و آنها (و نه خود عیسی) بودند که مذهبی پیرامون شخص عیسی ساختند (کارپنتر، ۱۳۸۰: ۱۵۵).

1. Information.

۲. قرآن نیز همین نظر را درباره حضرت عیسی (ع) دارد: انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً (مریم: ۱۱).

۳. بر اساس متن اناجیل هم‌نوا و روایات تاریخی خود عیسی هرگز ادعای الوهیت نکرده است.

۴. آکویناس نماینده این تفکر در مسیحیت است.

مسیحیت در یک بافت فرهنگی پدید آمد که تحت تأثیر فرهنگ یونان آن زمان، اعتقاد به خدایان انسان نما و تجسم او در موجودات دیگر، رایج و مقبول بود. این اعتقادات به هیچ وجه مورد تأیید شخص عیسی (ع) نبود، اما شرایط خاص فرهنگی و تاریخی را پدید آورد که دین مسیحیت در پرتو آن فهم و رواج یافت.

تأثیر این شرایط و اندیشه‌ها بر انجیل یوحنا به خوبی مشهود است. انجیل یوحنا عیسی را تجسد خدا و بلکه خود خدا می‌داند. به همین دلیل «شخص عیسی» را در رستگاری بشر مؤثر و لازم می‌داند تا پیام او را. قبل از آنکه مسیحیت با تفکر یونانی آمیخته شود، توصیه‌های اخلاقی حضرت عیسی عمل‌گرایانه و سخنان و رفتار عیسی، الگوی اخلاقی پیروان اوست. اما پولس برخلاف پیروان اولیه عیسی (که رفتار عیسی را الگوی اخلاقی می‌دانستند و بر سخنان و رفتار عیسی تأکید می‌کردند) بر مرگ او تأکید می‌کند (مفتاح، ۱۳۹۳: ۱۰۰ - ۱۱۸).

وقتی که تاریخ مسیح‌شناسی بررسی می‌شود، از مسیح‌شناسی یوحنا و آگوستین گرفته تا مسیح‌شناسی متکلمان بزرگ نیمه دوم قرن بیستم مانند رودلف بولتمان (متعلق به مذهب پروتستان)، کارل رانر (متعلق به مذهب کاتولیک)، پل تیلیش، پاننبرگ، کارل بارت و ... این نکته فهمیده می‌شود که در تفکرات غالب آنها مفهوم عیسی - الوهی غالب بوده است؛ هر چند که جنبش مسیح‌شناسی معاصر (متفاوت با مسیح‌شناسی سنتی) مسیح‌شناسی خود را بر کتاب مقدس استوار کرده است (Yves Lacoste, 1999, vol 1: 292 & 293).

این نگرش درباره عیسی سبب شد تا برخی از متکلمان مسیحی، وحی را با تاریخ پیوند بزنند و آن را نتیجه جهش خدا در تاریخ بدانند. آنان وحی را مواجهه الوهی - انسانی می‌دانند که به نحو بسیار آشکاری جایگزین شخصیت تاریخی عیسی مسیح، زندگی، مرگ و قیام او شده است (Bloesch, 1994: 47). مسیحیت نوارتدوکی و پروتستان عموماً این دیدگاه را درباره ماهیت وحی قبول دارد. این دیدگاه در قرن حاضر به طور وسیعی در میان پروتستان‌ها رواج یافته است و معتقدند که ریشه در مصلحان دینی سده شانزدهم مانند لوتر^۱ و کالون^۲ و آفران آنان و حتی جلوتر از آن، یعنی عهد جدید و کلیسای نخستین دارد

1. martin luther.
2. john calvin.

(هیگ، ۱۳۷۶: ۱۴۸). مسیحیت رایج اعتقاد دارد که لاهوت از طریق «شخص عیسی» به ناسوت آمده است تا بشر را از گناه ذاتی نجات بدهد. اعتقاد به یکسان‌انگاری بین «حامل وحی» و «محتوای وحی» وجود دارد. شخص عیسی هم حامل وحی نهایی بوده و هم ایثار کامل را انجام داده است؛ به همین دلیل تاریخ وحی و تاریخ نجات دارای تاریخ واحدی هستند. وحی فقط با حضور نجات درک شدنی است و نجات تنها در حیطه همبستگی وحی رخ می‌دهد (تیلیش، ۱۳۸۱، ج ۱: ۲۰۲). اساساً انگیزه اصلی مبحث «مسیح‌شناسی» در مسیحیت، در «نظریه نجات» ریشه دارد (Yves Lacoste, 1999, vol 1: 286).

این تحولات سبب شد تا سه باور الهیاتی درباره عیسی شکل بگیرد: اول اینکه عیسی مسیح، خدا را به گونه‌ای ویژه و منحصر به فرد مکشوف می‌کند؛ به گونه‌ای که معیارهای سنت مسیحی سخن گفتن درباره خدا را بدون چنین اعتقادی درباره شخص و کار عیسی ناممکن می‌داند؛ دوم اینکه عیسی مسیح حامل نجات است. به این معنا که نجات بر زندگی، مرگ و رستاخیز مسیح استوار است؛ سوم اینکه عیسی مسیح شکل زندگی نجات‌یافته را تعریف می‌کند، به این معنا که زندگی عیسی نه فقط ماهیت زندگی مسیحی را هم به لحاظ روحانی و هم اخلاقی ممکن کرده، بلکه شکل آن را نیز تعیین بخشیده است، به گونه‌ای که عیسی الگوی اخلاقی و معنوی همه مؤمنان است (مک گراث، ۱۳۸۵: ۳۵۲).

«شخص عیسی» در مرتبه بالاتری از «پیامش» قرار می‌گیرد و مسیحیت رایج در دسته‌بندی ادیان «شخص محور» قرار دارد و مراد از وحی نیز «وحی غیر گزاره‌ای» است. آگوستین^۱ و بعدها کارل بارت^۲ از این اعتقادات به طور قاطع دفاع کرده‌اند و از آن زمان به بعد این تفکرات در مسیحیت رسمیت یافته‌اند و مورد قبول تمام فرقه‌های مسیحی مانند کاتولیک، ارتدوکس و پروتستان قرار گرفته‌اند.

تفاوت‌های کلامی اعتقاد به وحی گزاره‌ای در اسلام و وحی غیر گزاره‌ای در مسیحیت

دیدیم که چگونه زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی متفاوت در دو سنت دینی اسلام

1. Saint Augustinus.
2. Karl Barth.

و مسیحیت، دیدگاه‌های متفاوتی را نسبت به ماهیت وحی و پیامبر رقم زده‌اند. این تفاوت دیدگاه نسبت به ماهیت وحی و پیامبر، از منظر کلامی و عقلی نیز تفاوت‌ها و اختلافاتی را به دنبال داشته است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. حقیقت ایمان از نظر اسلام متناسب با نوع نگاه آن به وحی است. چون در اسلام وحی عبارت است از اعلام و ابلاغ حقایق دینی از جانب خداوند، پس ایمان نیز مساوی با پذیرش مطیعانه این حقایق از جانب مردم خواهد بود. اما در مسیحیت وحی عبارت است از ورود خدا به قلمرو تجربه بشری؛ بنابراین ایمان نیز مساوی با سرسپردگی، اعتماد، ادراک کردن و تعبیر کردن حوادث به طریق خاصی است و انجیل نیز به عنوان تلاش‌های انسانی برای شناخت هر چه بیشتر معنا و حوادث و حیانی است. هر چند در مسیحیت کتاب مقدس نیز به عنوان متعلق ایمان دانسته شده، اما از آن جنبه که گزارشگر صادقی از واقعه تجسد است و نه از آن جنبه که کلام خداست.

۲. به دست آوردن «احکام کلی» در مسیحیت در مقایسه با اسلام دشوارتر است. زیرا مسیحیت عمدتاً بر شخص عیسی استوار است و این در حالی بوده که همه دوران زندگی عیسی ۳۳ سال دخل و تصرف در عالم انسانی بوده است. بنابراین عیسی هنوز موارد دخل و تصرف نکرده فراوانی را در عالم انسانی دارد که احکام آنها را نمی‌دانیم و راه استنباطی نیز برای آن وجود ندارد.

اما این اشکال در مورد قرآن طرح شدنی نیست چون از متن مکتوب می‌توان قاعده کلی را استنباط کرد. چون وقتی سروکار انسان با متن باشد، آن متن هم شاید اوامر و دستورات کلی داشته باشد و هم امکان دارد دستورات جزئی داشته باشد. مثلاً قرآن گاهی می‌فرماید، صدایتان را بالاتر از صدای پیامبر نبرید و گاهی می‌گوید ذره‌ای کار نیک انجام دهید نتیجه آن را می‌بینید و اگر ذره‌ای کار بد نیز انجام دهید، نتیجه آن را می‌بینید. قرآن هم می‌تواند قضیه شخصی بگوید و هم می‌تواند قضیه کلیه بگوید. یک قضیه کلیه شاید مصادیق فراوانی داشته باشد؛ به همین دلیل امکان دستیابی به حکم و قاعده در اسلام بیشتر است. اما رفتار یک شخص همیشه شخصی خواهد بود. هیچ‌وقت یک انسان نمی‌تواند رفتاری کلی انجام بدهد. عمل همیشه امری جزئی است.

وقتی کسی یک گزاره را بیان می‌کند، آن گزاره شاید در قالب قضیه کلیه باشد، اما هیچ رفتاری، رفتار کلی نیست. مثلاً وقتی حضرت عیسی با شخصی مهربانی می‌کند، ما فقط می‌توانیم این استنباط را داشته باشیم که عیسی با فلان شخص مهربانی کرد و از این فعل عیسی فی حد ذاته بر نمی‌آید که با هر مخاطبی باید مهربانی کرد. کما اینکه وقتی حضرت عیسی با شخص دیگری برخورد می‌کند، با او مهربانی نمی‌کند. مثلاً وقتی وارد کنیسه شد، بساط تمام صرافان و تاجران را از کنیسه بیرون ریخت. نمی‌توان از رفتار واحدی، قاعده‌ای کلی بیرون کشید. البته اگر فعلی به دفعات از شخصی صادر شود، می‌توان از آن حکم کلی را استنباط کرد؛ ولی این کار در مقایسه با استنباط احکام از متنی که حاوی احکام کلی است، معمولاً با تکلف بیشتری همراه خواهد بود.

۳. امکان جهانی بودن و جاودانگی دین اسلام در مقایسه با دین مسیحیت بیشتر است. زیرا کردار یک شخص مقدس تا حد بسیار زیادی محدود و با توجه به زمان، مکان و شرایط اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند. مثلاً عیسی در ناصره و در برهه خاصی از تاریخ زندگی کرده و افعال خاصی را انجام داده است. اما پیامبر اسلام می‌تواند بدون توجه به شرایط مکانی، زمانی یا اجتماعی، حکمی کلی را صادر کند یا توصیفی را انجام دهد. گزاره‌هایی که در قرآن آمده‌اند، معمولاً این گونه هستند. به عبارت دیگر فعل انسانی در مقایسه با قول انسانی به مراتب محدودیت زمانی و مکانی بیشتری را شامل می‌شود. به همین دلیل ادیانی که مبتنی بر متن هستند، در مقایسه با ادیانی که مبتنی بر شخص هستند، شمول مکانی و زمانی بیشتری دارند. بنابراین در عین حال که هر دو دین ادعای جهانی بودن دارند، این ادعا در اسلام در مقایسه با مسیحیت با تکلف کمتری توجیه می‌شود.

۴. امکان پر شریعت تر بودن دین اسلام در مقایسه با دین مسیحیت بیشتر است. زیرا هر گزاره‌ای که به نحو کلی بیان شود، بر تعداد مصادیقی که دارد، اطلاق پذیر است؛ گزاره‌های اخلاقی و فقهی که در قرآن آمده است، غالباً گزاره‌های کلی هستند. این گزاره‌ها به عمر پیامبر محدود نیستند و حتی لزومی هم ندارد که در زمان خود آن حضرت، مصداق آن احکام کلی نیز اتفاق افتاده باشد. همین که درباره فعلی یا پدیده‌ای گزاره‌ای در قرآن آمده باشد، می‌توان حکم آن را استنباط کرد. مثلاً آیه شریفه: «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا» (بقره: ۲۷۵)

گزاره‌ای کلی است و می‌توان برای آن شکل‌ها و مصادیق بی‌شماری را یافت.^۱ اما برای کردار یک شخص نمی‌توان مصادیق متعدد یافت. افعالی که از یک شخص مقدس صادر می‌شود از آنجا که یک فعل جزئی است، قابلیت اطلاق بر موارد متعدد را ندارد. حتی اگر تمام گفتار و کردار عیسی در طول عمرش ملاحظه شود، موقعیت‌های بسیار کمی را شامل می‌شود و لذا مسیحیت در مقایسه با اسلام امکان کمتری برای شریعتمند بودن دارد.

این درست است که در مسیحیت نیز کتاب مقدس مبنای احکام اخلاقی و شرعی قرار می‌گیرد، اما باید دانست که کتاب مقدس در مسیحیت، معادل با قرآن نیست. آنچه در مسیحیت معادل با قرآن خواهد بود، شخص مسیح است و آنچه در اسلام معادل با کتاب مقدس مسیحیان قرار می‌گیرد، حدیث است (اسمیت، ۲۵۳۶: ۱۷). کتاب مقدس در مسیحیت وحی منزل نیست، بلکه گزارشی از زندگی عیسی (ع) است. از آنجایی که در اسلام علاوه بر سنت پیامبر، متن قرآن کریم نیز به عنوان شریعت منزل مبنای استنباط احکام فراوانی است؛ می‌توان گفت که اسلام در مقایسه با مسیحیت، امکان بیشتری برای شریعتمند بودن دارد.

البته شایان ذکر است که وقتی گفته می‌شود مسیحیت شریعت محور نیست، دو جنبه دارد: یکی اینکه اساساً نمی‌تواند شریعت محور باشد، چون استنباط قواعد کلی و استنباط مسائل مستحدثه از فعل عیسی امکان ندارد و دیگر اینکه مسیحیت اساساً شریعت را ناکافی و نازل می‌داند و فیض الهی را که خود را از طریق تجسد، فدیة و روح القدس نشان داده است، جایگزین آن می‌داند (کلیسای کاتولیک، ۱۳۸۸: ۱۸۹).

۵. گزینش گزاره‌های دینی در مسیحیت زنده، مضطر و فوری است.^۲ زیرا تعالیم آن عمدتاً معطوف به موضوعات اساسی و بنیادین آن دین است و کمتر به مسائل شریعت توجه می‌کند. گزینش گزاره‌های دینی در ادیانی مثل اسلام و یهودیت (که هم در ناحیه

۱. کل کتاب مکاسب شیخ مرتضی انصاری بر اساس ۱۳ آیه از قرآن نوشته شده است.

۲. در مقابل مرده، قابل اجتناب و پیش پا افتاده.

احکام و هم در ناحیه تعالیم وارد جزئی ترین مسائل می شوند) این اهمیت را ندارند. مثلاً انتخاب اینکه آیا در هنگام وحی به پیامبر اسلام، پیام الهی بر قلب ایشان نازل می شده است یا با گوش خود سخن خدا را می شنیدند یا اینکه پیام خدا را در لوحی مشاهده می کردند؛ یک انتخاب زنده و پراهمیت و ناگزیر نیست. انتخاب هر کدام از این شقوق درباره ماهیت وحی یا حتی انتخاب نکردن هیچ کدام از آنها فرد را از دایره اسلام خارج نمی کند. اما در مسیحیت مثلاً انتخاب اینکه عیسی (ع) تجسد خداست یا نه، یک انتخاب زنده، و پراهمیت محسوب می شود و انسان باید اغتنام فرصت کند و زود یکی از طرفین قضیه را ولو با اعمال اراده تحصیل کند. زیرا در صورت انتخاب نکردن، شاید فرد از دایره ایمان خارج شود و خطر بزرگی را مرتکب شده باشد.

۶. متن مقدس در مقایسه با شخص مقدس امکان تفسیرپذیری کمتری دارد. زیرا هرمنوتیک متن یا به عبارت دیگر «اصول تفسیر» عمق و توسعه زیادی یافته و قواعد شناخته شده ای دارد، اما قواعد و اصول تفسیر، افعال یک شخص مقدس عمق و توسعه چندان زیادی نیافته است. استنباط اصول و احکام از یک متن راحت تر از استنباط آنها از فعل و تقریر یک شخص خواهد بود. وقتی سخنی در قالب کتابت درمی آید، تحدیدکننده های تفسیری فراوانی آن را محدود می کنند. علوم متعددی که در زمینه دانش تفسیر متن پدید آمده، سبب شده است تا تفسیر متن قاعده مند شود. هر چه تفسیر قاعده مندتر شود تعداد تفاسیر محتمل کمتر خواهد شد. به همین دلیل معمولاً امکان تفاسیر کاملاً متفاوت از یک متن، کم است. برای مثال تفسیر متن قرآن که متشکل از عبارات عربی است، محدود و بر اساس قواعد صرف و نحو و اصول تفسیری معین است. اما افعال یک شخص مقدس که مشاهده می شود؛ به مراتب قابلیت تفسیرپذیری بیشتری دارد. زیرا تفسیر افعال و رفتار انسان قواعد و اصول شناخته شده کمتری دارد. همه الهیدانان مسیحی کردار عیسی را محور و مبنای اعتقادات خود قرار می دهند. ولی با این همه یک مسیح شناسی وجود ندارد، بلکه مسیح شناسی های متعددی موجود است. امروزه بر همگان آشکار شده که اگر انسان از فاصله ای نه چندان دور به نوشته های عهد جدید نظر کند، می تواند چندین تصویر متفاوت از مسیح را تشخیص دهد. به عبارت دیگر درمی یابد که هر نویسنده ای مسیح شناسی خاص خود

را دارد و حتی شاید اطمینان پیدا کند که پولس به عنوان یکی از نویسندگان، دیدگاه خود را در این زمینه تغییر داده است (هیگ، ۱۳۷۶: ۲۳۹). اناجیل اربعه در واقع چهار تفسیر متفاوت از کردار عیسی هستند. با این همه هیچ‌یک از اناجیل، بیان کامل و عینی از زندگی، مرگ و رستاخیز عیسی نیست، بلکه هر یک از منظر خاصی نوشته شده‌اند و از مطالبی که دربارهٔ عیسی است، برای تأکید بر امور خاصی استفاده می‌کند (ویور، ۱۳۸۱: ۷۲).

البته امروزه به‌کمک روش تفهیمی که از ابتکارات ماکس وبر^۱ و از پارادایم‌های جدید روش تحقیق در حوزهٔ علوم اجتماعی است، می‌توان با دقت بیشتری کردارهای یک شخص را تفسیر کرد؛ اما مناقشات موجود در باب این روش، فراوان‌تر از آن است که بتوانیم بگوییم مبوّب شده است. ولی در عین حال باید پذیرفت که روش تفهیمی از جملهٔ روش‌هایی است که الهیدانان مسیحی می‌توانند از آن به‌منظور تفسیر کردار عیسی به‌خوبی بهره‌برند.

۷. یکی دیگر از تفاوت‌های اسلام و مسیحیت این است که در اسلام یک متن واحد متفق‌علیه وجود دارد. از افتخارات اسلام این است که وجود قرآن به همان صورتی که در زمان پیامبر بوده است، هم‌اکنون نیز در میان مسلمانان وجود دارد. اما مسیحیت فاقد چنین متنی است و همین عامل، مشکل مسیحیت را در امر تفسیر مضاعف می‌کند. در اسلام فقط مشکل تفاسیر متعدد از متن مقدس واحد وجود دارد، اما در مسیحیت، هم مشکل تفاسیر چهارگانه‌ای هست که از زندگی یگانهٔ عیسی شده است و هم مشکل تفسیر خودِ متن اناجیل چهارگانه. علاوه بر تفاسیر چهارگانه‌ای که در قالب اناجیل اربعه از زندگینامهٔ عیسی شده است، پولس نیز تفسیر خاص خود را از زندگی عیسی دارد.

۸. از آنجایی که ملاک حرمت یا وجوب یک فعل در اسلام متن قرآن و سنت مسلم و

۱. ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) جامعه‌شناس آلمانی است که از تأثیرگذارترین دانشمندان علوم اجتماعی به‌شمار می‌رود. روش تفهیمی از ابداعات اوست. وی در مورد فهم انسانی معتقد است که باید به فهم معانی‌ای پرداخت که در پس ذهن افراد وجود دارد. برای رسیدن به این منظور باید با کنشگری که در صدد فهم او هستیم، تفهم یا فهم همدلانه داشته باشیم (یان، نظریهٔ اجتماعی کلاسیک: ۱۰۱).

صریح پیامبر^۱، اما در مسیحیت عمل عیسی است؛ امکان اشتباه و التباس در مسیحیت بیشتر خواهد بود. مثلاً فرض کنید حضرت عیسی به خوردن گوشت ماهی علاقه‌ای نداشته، اما به خوردن گوشت مرغ علاقه داشته است. آیا از این فعل عیسی می‌توان استنباط یا وجوب خوردن گوشت مرغ یا کراهت و حرمت خوردن گوشت ماهی را نتیجه گرفت؟^۲

در اسلام نه فقط آنچه در متن قرآن آمده است، سلیقه شخصی پیامبر نیست؛ بلکه در زندگی عملی پیامبر نیز هر آنچه سلیقه شخصی ایشان بود، به آن تصریح شده است تا با حرمت و وجوب شرعی ملتبس نشود. توضیح اینکه وجوب و استحباب برخی از اعمال پیامبر اسلام به عنوان سنت، قطعی و تردیدناپذیر است. مثلاً پیامبر در خصوص کیفیت نماز خواندن فرموده اند: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي» (علوی عاملی، ۱۳۹۹، ج ۱: ۶۵۳). این عمل پیامبر منشأ وجوب شرعی است. یا مثلاً تمیز و پاکیزه بودن از سنت‌های مسلم پیامبر است و لذا کسی در استحباب آن تردیدی ندارد.

اما مواردی در زندگی پیامبر هست که هر چند ایشان در زمان حیات خود آنها را انجام می‌داده‌اند، ولی جزو سنت عمومی و همگانی رسول الله (که مسلمانان به عنوان امر واجب یا مستحب موظف به تأسی به آن باشند) محسوب نمی‌شود. مثلاً امام علی (ع) در خصوص دستور پیامبر به خضاب کردن فرمودند که این سخن را پیامبر زمانی فرموده‌اند که مسلمین اندک بوده‌اند، اما الآن که قلمرو دین گسترش یافته و پایه‌های آن استوار شده است، هر کس به میل خود رفتار کند (نهج البلاغه، حکمت ۱۷).

یا مثلاً در خصوص سلام کردن به زنان جوان روایتی از عملکرد متفاوت پیامبر اسلام (ص) و امیرالمؤمنین (ع) نقل شده که به شرح زیر است: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ يَرُدُّنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ كَانَ

۱. از نظر شیعه قول، فعل و تقریر امام معصوم نیز ملاک است.

۲. مرحوم شهید مطهری نقل می‌کردند که طلبه‌ای بود که یکی از دست‌هایش را زیر عبا از آرنج خم می‌کرد به گونه‌ای که از زیر عبا پیدا بود. روزی از سر کنجکاوای از او پرسیدم که چرا چنین می‌کنی؟ گفت از آیت‌الله بروجردی تأسی می‌کنم. از این گفته بسیار تعجب کردم. به او گفتم آیت‌الله بروجردی در جوانی از اسب افتاده و دستش شکسته است و به همین دلیل دستش این‌گونه است!

يَكْرَهُ أَنْ يُسَلَّمَ عَلَى الشَّابَّةِ مِنْهُمْ وَ يَقُولُ اتَّخَوْفُ أَنْ يُعْجِبَنِي صَوْتُهَا فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرَ مِمَّا أَطْلُبُ مِنَ الْأَجْرِ^۱ (کلینی، ۱۳۶۵، ج ۲: ۶۴۸).

در خصوص علت تفاوت سیره امام علی (ع) با پیامبر (ص) در این مورد می توان گفت که شاید به دلیل تفاوت سن آن حضرت و جوان بودنش نسبت به پیامبر (ص) بوده است. زیرا احتمال هر گونه مفسده ای در سنین پیری در مقایسه با سنین جوانی کمتر است. یا شاید این تفاوت سیره به خاطر عرف آن زمان باشد یا هر چیز دیگری که بر ما معلوم نیست.

امکان این اشتباه و التباس در مسیحیت زیاد است؛ زیرا در اسلام علاوه بر سنت قطعی پیامبر، متن قرآن به عنوان شریعت مرسل الهی ملاک عمل قرار می گیرد؛ این در حالی است که در مسیحیت کردار عیسی ملاک عمل بوده و به کتاب مقدس به عنوان پیامی که از جانب خدا نازل شده است، نگریسته نمی شود، بلکه حجیت آن عمدتاً به دلیل این است که گزارش صادقی از کردار عیسی محسوب می شود و از همین جنبه نیز ملاک عمل قرار می گیرد.

۹. محتوای دین اسلام و تأکید بر متن قرآن سبب شده است تا توجه به نماد و نمادپردازی در اسلام بسیار کم رنگ باشد. در عوض محتوای دین مسیحیت و تأکید بر تجسد و صلیب سبب شده است تا نماد و نمادپردازی در مسیحیت به طور گسترده ای مورد توجه قرار بگیرد؛ به طوری که سنت مجسمه سازی و نگارگری یکی از مشخصات اصلی میراث فرهنگی مسیحیت است. در حالی که در اسلام سنت تذهیب نسخه ها و ذوق هنری خوشنویسی مورد توجه ویژه ای قرار گرفت (Coward, Harold: 94).

۱۰. اعتقاد به اینکه خدا به منظور هدایت بشر، کلامش را از طریق وحی برای بشر بازگو کرده است (ولی خود هیچ گاه ظاهر نمی شود) از اصول بنیادین امت مسلمان است (محمد

۱. رسول خدا به زنان سلام می کرد و جواب سلام ایشان را می دادند، حضرت علی (ع) هم بر زنان سلام می کرد، ولی کراهت داشت که بر زنان جوان سلام کند و می فرمود: می ترسم آهنگ صدای آنها در من اثر کند و این کار ضررش برای من بیش از ثواب آن باشد.

ارکون، ۱۳۹۱: ۱۳۱). این اعتقاد با تعالی خدا سازگارتر بوده تا اعتقاد به تجسد خدا که در مسیحیت مطرح است. مسیحیت همواره با این سؤال مواجه می‌شود که بالأخره عیسی انسان است یا اینکه فراتر از وجود انسانی، و خداست. تلاش‌های زیادی از سوی متکلمان مسیحی برای پاسخ به این پرسش صورت گرفته است. در اسلام، هم خدا نسبت به بشر و هم، کلام خدا نسبت به کلام بشر برتری مطلق دارد.

۱۱. اسلام ملاک حقانیت خود را قرآن کریم می‌داند و مسیحیت ملاک حقانیت خود را بنیانگذار خودش یعنی عیسی می‌داند. اسلام با گفتن جمله «محمد مبلغ آیین خداست» خود را مقید به پیام حضرت محمد می‌کند و نه شخص حضرت محمد. اعتقاد به ارزش و اهمیت آن چیزی است که او از جانب خدا آورده و شخصیت حضرت محمد کاملاً از موضوع خارج است. اعتقاد به پیامبری محمد (ص) یعنی قبول کردن قرآن به‌عنوان یک تکلیف واجب. اما مسیحیت با گفتن جمله «عیسی کلمه خداست» خود را به شخص عیسی مقید می‌کند. اعتقاد بر این است که او تجسد خداست و اعتقاد به پیامبری او یعنی پذیرفتن اینکه او کلمه و تجسد خداست. البته این سخن به آن معنا نیست که در مسیحیت مؤمنان خودشان را مقید به پیام عیسی نمی‌دانند، بلکه به این معناست که از نظر مسیحیت، آن چیزی که مهم‌ترین نقش را در رستگاری بشر ایفا می‌کند، «شخص مسیح» به‌عنوان فعل و تجسد خداست و نه پیام او به‌عنوان کلام و حیانی که از جانب خدا آمده است. به تعبیر دیگر او خود خداست که ایمان به او و ایمان به رنجی که او در قالب تجسد و فدیة به منظور نجات بشر متحمل شد، اصلی‌ترین عامل رستگاری بشر محسوب می‌شود. پولس می‌نویسد: «زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید به وسیله ایمان، و این از شما نیست، بلکه بخشش خدا است، و نه از اعمال، تا هیچ کس احساس فخر نکند» (افسوسیان، ۸: ۲). ایمان و عمل هر دو صرفاً موهبتی از فیض الهی هستند.

۱۲. مسئله هدایت آن گونه که در اسلام مطرح می‌شود، در مسیحیت مطرح نیست. نحوه هدایت‌شدگی انسان در اسلام، عمدتاً از طریق آیات تشریحی خدا صورت می‌گیرد، اما در

۱. البته این نظر برخلاف دیدگاه اسلام عرفانی است.

مسیحیت باور بر این است که هدایت‌شدگی انسان از طریق فیض الهی صورت می‌گیرد. فیضی که در اثر آن خدا گنهکاران را بدون آنکه خودشان کمکی بکنند، به پذیرش مسیح وامی‌دارد. به این ترتیب ایمان آوردن به مسیح فرآیندی کاملاً الهی است که طی آن خدا روی شخص گناهکار عمل می‌کند (مک گراث، ۱۳۸۵: ۴۸۱). نه فقط مفهوم هدایت بلکه بسیاری از مفاهیم دیگر کلیدی مسیحیت مانند تجسد، فدیة و روح‌القدس نیز در سایه مفهوم فیض معنادار می‌شود.

از طرف دیگر، در اسلام هدف اساسی از ارتباط شفاهی خدا (وحی) با انسان، راهنمایی و هدایت اوست. اما در مسیحیت هدف اساسی از تجسد، نجات انسان است (Max Weber, 1993, p: 20). به عبارت دیگر در اسلام بر هدایت بشر، اما در مسیحیت بر نجات بشر تأکید بیشتری می‌شود. مسیحیت در کشاکش و جهد تاریخی خود بیشتر به امید بخشایش است تا رسیدن به یک پایان سعادت‌مند (اسمیت، ۲۰۳۶: ۲۲).

۱۳. توجیه عقلی و معرفت‌شناسی اینکه خدا با بشر سخن می‌گوید (قرآن) راحت‌تر از این ادعاست که خدا در بشر متجسد شده است (عیسی). برای اینکه بین دو شخص ارتباط زبانی مؤثری برقرار شود، لازم است تا دو شرط محقق باشد: ۱. وجود یک دستگاه علامتی مشترک بین آن دو به نام زبان؛ ۲. و دیگری هم‌تراز و هم‌مرتبۀ بودن گوینده و شنونده سخن. هر کدام از این دو شرط مهیا نباشد، امکان مفاهمه بین دو شخص به وسیله زبان وجود نخواهد داشت. شرط اول را «جنبه زبانی» وحی و شرط دوم را «جنبه کلامی» وحی می‌گویند. شرط اول با انتخاب نظام واحدی از علایم مشترک بین خدا و اعراب محقق شده است (ایزوتسو، ۱۳۹۳: ۲۱۲). خدا صریحاً در قرآن فرموده است که قرآن را به زبان عربی نازل کرده است. *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* (کهف: ۹۲) و همچنین آیه: *نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ* (شعرا: ۱۹۲ - ۱۹۵). خدا به منظور ارتباط کلامی با اعراب، از لسانی استفاده کرده است که اعراب نیز از همان زبان استفاده می‌کنند و به این ترتیب شرط اول یعنی نظام واحد زبانی مشترک محقق شده است. حتی قرآن تصریح می‌کند که اگر ما این قرآن را به زبان عجمی نازل می‌کردیم، قوم عرب آن را قبول نمی‌کرد (شعرا: ۱۹۸).

شرط دوم یعنی اینکه تبادل شفاهی کلمات بین دو شخص زمانی امکان‌پذیر است که گوینده و شنونده در یک مرتبه و تراز وجودی قرار داشته باشند. اما می‌دانیم که میان خدا و انسان به لحاظ وجودی هرگز چنین تناسبی وجود ندارد. به منظور اینکه چنین تناسبی بین خدا و انسان پدید آید، دو راه بیشتر وجود ندارد: یا اینکه شنونده انسانی (پیامبر) باید تحت نفوذ عمیق و فراگیر نیروی روحانی گوینده (خدا) دگرگونی شخصی ژرف پیدا کند یا اینکه سخنگو به طریقی تنزل کند و به نحوی خصوصیت شنونده را دارا شود. درباره پیامبر هر دو مورد اتفاق افتاده است. یعنی هم پیامبر تعالی پیدا کرده و هم خدا با وسائلی سخنش را تنزل داده است. هنگام وحی پیامبر تحت یک قدرت ماورایی شدید قرار می‌گرفت، به گونه‌ای که درد و رنج شدید روحی و جسمی بر پیامبر عارض می‌شد. چنین وضعی به صورت‌های مختلف مانند دردهای بدنی، عرق کردن، رنگ‌پریدگی، عارض شدن حالتی مانند غش و ... برای پیامبر پیش می‌آمد و از طرف دیگر به هنگام نزول وحی، پیامبر فرشته را می‌دید و از طریق او سخن خدا را دریافت می‌کرد تا پیامبر و خدا تا حدودی به لحاظ وجودی به یکدیگر نزدیک شوند (ایزوتسو، ۱۳۹۳: ۲۱۳).

اما اعتقاد به تجسد خدا در عیسی با اشکال‌هایی مواجه است. عرفا و متکلمان هر کدام به انحای مختلف اشکال‌هایی بر آن وارد کرده‌اند. عرفا این گونه استدلال می‌کنند که اگر خدا در قالب یک انسان متجسد بشود، در این صورت وحدت وجود از بین می‌رود. در نظریه وحدت وجود از نظر عرفا همه جهان خداست و دیگر معنا ندارد که بگوییم خدا در قالب مثلاً یک انسان خاصی متجسد شده است. اشکال متکلمان مسلمان این است که چگونه نامتناهی می‌تواند در متناهی تجسد پیدا بکند؟ زیرا لازمه این سخن اجتماع نقیضین است و گاهی نیز این گونه اشکال می‌کنند که خالق چگونه می‌تواند در مخلوق تجسد پیدا کند؟ زیرا لازمه سخن مذکور این است که خدا خودش را خلق کرده باشد. یعنی خدا از یک جهت خالق باشد و از جهت دیگر مخلوق^{۱۶} در حالی که جمع خالقیت و مخلوقیت در شیء واحد امکان‌پذیر نیست.

۱۴. متن مقدس در مقایسه با شخص مقدس از ثبات و دوام بیشتری برخوردار است. زیرا افراد انسانی بنا بر سنت محتوم الهی، همگی به مرگ محکوم هستند. بنابراین به هنگام

بروز اختلاف می توانیم به «متن» به عنوان مرجع و مبنا مراجعه کنیم. متون دینی تا آنجا که مرجع باشد و به داوری پذیرفته شود تا اندازه بسیار اندیشه را ثبات و مسیر آن را سمت و سو می بخشد. اگر خصلت دین، پایدار بودن است (ذلک الدین القیم) و اگر ایمان شک و تردید بر نمی تابد، پس شالوده ایمان باید با متون و منابع دینی پیوند یابد.

۱۵. اعتبار تفسیری و هرمنیوتیکی دین اسلام بیشتر از دین مسیحیت است. فهم مراد سخن قرآن راحت تر از فهم معنا و مراد فعل عیسی (ع) خواهد بود، زیرا دانش هرمنوتیک به عنوان دانشی که به کمک آن می توان به مراد سخن گوینده پی برد، عمق و توسعه زیادی یافته است و قواعد شناخته شده تری دارد.

نتیجه گیری

اسلام و مسیحیت دو دین الهی هستند که هر دو به وحی الهی معتقدند، اما بر سر ماهیت وحی با یکدیگر اختلاف نظر دارند. اسلام معتقد است وحی الهی از طریق پیام (message) و در قالب الفاظ قرآن کریم بر پیامبر اسلام نازل شده، اما مسیحیت معتقد است که وحی الهی از طریق تجسد (incarnation) و در قالب شخص عیسی صورت گرفته است. سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که این اختلاف (در عین اینکه هر دو دین به خدای متشخص و ارتباط او با بشر معتقد هستند) از کجا ناشی می شود؟ مگر می شود ادیان الهی که منشأ واحدی دارند، با یکدیگر تفاوت داشته باشند؟ بررسی های تاریخی نشان می دهد که این اختلاف نظر بیش از آنکه اعتقادی باشد، عمدتاً ناشی از شرایط اجتماعی و فرهنگی زمان پیدایش این دو دین و نحوه تعامل آنها با پارادایم فرهنگی و اعتقادی غالب آن زمان بوده است. یکی از عجایب تاریخ این است که اسلام با سرعت و قوت پارادایم توحیدی را جایگزین پارادایم غالب آن روز (که پارادایم شرک و بت پرستی بود) کند. این تسلط و قدرت که ناشی از عواملی بوده، سبب شده است تا دین اسلام در تمامی مراحل توسعه و گسترش خود در سراسر عالم هستی و در تعاملش با سایر فرهنگها در طول تاریخ، دیدگاهش نسبت به توحید و تنزیه و ماهیت و وحی و پیامبری در مقایسه با همان روزهای اول ذره ای تغییر نکند. اما دین مسیحیت با توجه به اینکه از همان آغاز پیدایشش با

مخالفتان سرسخت یهودی و یونانی مواجه بود، گسترش چندانی نیافت. به‌همین دلیل پیروان عیسی بعد از او تصمیم گرفتند به‌منظور ترویج و مقبول کردن دین مسیح در میان یونانیان، از مفاهیم و باورهای رایج آن روز یونان (که عمدتاً مشرک و معتقد به خدایان انسان‌نما بودند) استفاده کنند. این کار که عمدتاً توسط پولس انجام گرفت، به این منجر شد تا تفسیری از وحی و ماهیت پیامبری به‌عمل آید که با دیدگاه خود عیسی و بسیاری دیگر از مسیحیان متفاوت باشد. به‌همین دلیل پولس، دوستان و دشمنان بسیار سرسختی دارد. اما با این‌همه دیدگاه پولس در مسیحیت تثبیت شد و تا به امروز ادامه دارد.

بنابراین می‌توان گفت که نحوه تعامل اسلام با پارادایم فرهنگی و اعتقادی زمان خود از مقوله حذف و جایگزینی بوده است؛ اما نوع تعامل مسیحیت با پارادایم فرهنگی و اعتقادی زمان خود با توجه به اینکه در موقعیت ضعف بوده، از مقوله انفعال و اختلاط بوده است. پس می‌توان گفت که اختلاف دیدگاه اسلام و مسیحیت درباره ماهیت وحی، بیشتر تاریخی و اجتماعی و ناظر به عمل مسیحیان بوده است و نه خود اسلام و مسیحیت. طبیعی است که این دو دیدگاه متفاوت نسبت به ماهیت وحی، لوازم و نتایج کلامی متفاوتی را به‌دنبال دارد که در این پژوهش به برخی از آنها اشاره شده است. مستدل کردن نتایج کلامی مسیحیت در مقایسه با اسلام با تکلف بیشتری مواجه است.

می‌توان از این پژوهش این نتیجه را گرفت که به‌طور کلی باید در مطالعات تطبیقی ادیان بین وضعیت ادیان به‌هنگام پیدایش و وضعیتی که بعدها در اثر ارتباط و تماس با اندیشه‌های دیگر پیدا کرده و نظام‌های الهیاتی و تفسیری که بر اساس آن و تحت تأثیر مسائل جامعه‌شناختی در دوره‌های مختلف تاریخی پدید آمده‌اند، تفاوت قائل شد. به‌نظر می‌رسد که چنانچه با توجه به این نکته مقایسه‌ای بین تمام ادیان و حیانی صورت پذیرد، بسیاری از اختلاف‌های اعتقادی که بین ادیان و حیانی وجود دارد، تبیین‌شدنی خواهد بود.

منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- نهج البلاغه.
۱. ارکون، محمد و لویی کارده (۱۳۹۱). *اسلام، دیروز - فردا*، ترجمه محمدعلی اخوان، تهران: انتشارات اخوان خراسانی.
۲. اسمیت، ویلفرد کنتول (۲۵۳۶ شاهنشاهی). *اسلام در جهان امروز*، ترجمه حسینعلی هروی: انتشارات دانشگاه تهران.
۳. یاده، میرچا (۱۳۸۷). *متون مقدس بنیادین از سراسر جهان*، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران: انتشارات فراروان.
۴. ایزوتسو، توشی هیکو (۱۳۹۳). *خدا و انسان در قرآن*، ترجمه احمد آرام، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۵. *انجیل* (مرقس و یوحنا).
۶. توفیقی، حسین (۱۳۸۵). *آشنایی با ادیان بزرگ*، تهران: انتشارات سمت.
۷. خلجی، محمدمهدی (۱۳۷۷). *آرا و اندیشه های دکتر محمد ارکون*، تهران: مرکز مطالعات فرهنگی - بین‌المللی مدیریت مطالعات اسلامی.
۸. سگال، رابرت ای (۱۳۹۱). *آشنایی با ده رویکرد در مطالعه ادیان*، ترجمه و توضیح محسن زندی و محمد حقانی فضل، قم: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب.
۹. علوی عاملی، احمدبن زین العابدین (۱۳۹۹ ق). *مناهج الأخیار فی شرح الإستبصار*، قم: مؤسسه اسماعیلیان.
۱۰. کارپنتر، هامفری (۱۳۸۰). *عیسی*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: انتشارات طرح نو.
۱۱. کلینی، محمد (۱۳۶۵). *الکافی*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۱۲. کلیسای کاتولیک (۱۳۸۸). *تعالیم کلیسای کاتولیک*، ترجمه حسن قنبری و حسین سلیمانی و احمدرضا مفتاح، قم: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب.
۱۳. کونگ، هانس (۱۳۹۰). *متفکران بزرگ مسیحی*، گروه مترجمان، قم: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب.

۱۴. مک گراث، الستر (۱۳۸۵). *درآمدی بر الهیات مسیحی*، ترجمه عیسی دیباج، تهران: انتشارات کتاب روشن.
۱۵. مفتاح، احمد رضا (۱۳۹۳). *سیر تحول الهیات اخلاقی کاتولیک*، دوفصلنامه علمی و پژوهشی اخلاق و حیانی، سال دوم، شماره ۶: ۱۰۰ - ۱۱۸.
۱۶. ماسون، دنیز (۱۳۸۹). *قرآن و کتاب مقدس: درون مایه های مشترک*، ترجمه فاطمه تهامی، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی.
۱۷. ناس، جان بایر (۱۳۸۵). *تاریخ جامع ادیان*، مترجم علی اصغر حکمت، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۸. ویور، مری جو (۱۳۸۱). *درآمدی به مسیحیت*، ترجمه حسن قنبری، قم: انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
۱۹. هیک، جان (۱۳۷۶). *فلسفه دین*، ترجمه بهزاد سالکی، تهران: انتشارات بین المللی الهدی.

